

فهرست

- ۸۲- آزمایش نهایی نیرو میان بینگ-می یا بینگ-گا (بخش اول)..... ۱
- ۸۳- آزمایش نهایی نیرو میان بینگ-می یا بینگ-گا (بخش دوم)..... ۱۱
- ۸۴- آزمایش نهایی نیرو میان بینگ-می یا بینگ-گا (بخش سوم)..... ۲۲
- ۸۴.۱ - خودت میدونی منظورم چیه!!!..... ۳۵
- ۸۵- ژوژی سی بخش یک - آوای درختان بامبو..... ۴۷
- ۸۶- ژوژی سی بخش دو - آوای درختان بامبو..... ۵۳
- ۸۷- داستانی از زمانی که ارباب لیو با یک دیوجنگید!..... ۶۴
- ۸۸- ضد سوال از رابطه پریپیچ و خم لو و شن..... ۷۶
- ۸۹- رخداد تصادفی برای شلیک هوایی ۲..... ۸۸
- ۹۰- رخداد تصادفی برای شلیک هوایی ۳..... ۹۶
- ۹۱- رخداد تصادفی برای شلیک هوایی ۴..... ۱۱۷
- ۹۲- رخداد تصادفی برای شلیک هوایی ۵..... ۱۳۹
- ۹۳- رخداد تصادفی برای شلیک هوایی ۶..... ۱۵۱
- ۹۴- داستان‌های ملائت بار ماه غسل..... ۱۸۲
- ۹۵- رویای عمیق..... ۱۹۸
- ۹۶- یوئه چینگیوان و شن چینگچیو..... ۲۱۸

- ۹۷- یوئه چینگیوان و شن چینگیو..... ۲۳۱
- ۹۸- داستان یک ازدواج..... ۲۵۰
- ۹۹- بازگشت به کودکی..... ۲۶۸
- ۱۰۰- نفرت کوهستان بهاری - آواز بینگیو (خشم چونشان - ترانه بینگیو)..... ۲۸۶

فصل هشتاد و دو

فصل اضافه: آزمایش نهایی

نیرو میان بینگ-می یا بینگ-گا

(بخش اول)

بدون تردید اولین قدم پس از ترک کوهستان سانگ چیونگ (که هنوز زیر مشکلات جنگی قرار داشت) کمپ پایگاه شیطانی لو بینگه در مرز جنوب غربی بود. پیش از اینها وقتی شن چینگچیو در بازداشت خانگی قرار داشت زمانی را در این کاخ زیر زمینی گذرانده بود. آن زمان زمین اینجا در حال تغییر شکل بود و داشتند درختان بامبو را درونش می کاشتند بامبوها رشد کرده و و پلاسیده میشدند وقتی دوباره آنها را میکاشتند دوباره رشد میکردند جوانه میزدند و پلاسیده میشدند حالا که دوباره به پاتوق سابقش برگشته بود می دید که بامبوها به شکل عجیبی رشد کرده اند و معنایش این بود که خدمتکاران شیطانی لو بینگه موفق شده بودند سایه سبز خش خش کنان آنها را در باد ایجاد کنند. طبق انتظار در ده روز اولیه بازگشت به آنجا لو بینگه به او آویزان شده بود و هر قدر شن چینگچیو او را هل می داد از جایش تکان نمیخورد. در روزهای اخیر لو بینگه داشت جلوگیری و منع کردن را تمرین میکرد و کاملا ناگهانی مودب و فروتن شده بود می گفت درگیری های شهری بین بی-جیانگ و نان-جیانگ افزایش یافته و او فشار کاری زیادی را تحمل می کند. پس دیگر زمانی نداشت که بتواند به پر و پای شن چینگچیو بپیچد. گرچه این حقیقت نداشت. شن چینگچیو مطمئن بود دلیلش این است که او درخواست لو بینگه برای داشتن تختخواب مشترک را نپذیرفته و دوباره دل شیشه ای بانو لو را شکسته است.

بسیار خب بخاطر عادت همیشگی درخواست او را رد کرد ولی اگر لو بینگه کمی دیگر اذیتش میکرد و اصرار میکرد می پذیرفت!! چه می دانست تا دستش را تکان میدهد لو بینگه سریع بیرون میرود و غمگین و غمزده شبیه یک قارچ گوشه در می نشیند...؟

شن چینگچیو فکر میکرد لو بینگه در این روزها درون کاخ داخلی باشد. پس تصمیم گرفت برای آرام کردن اوضاع میانشان پیشقدم شود.

غیر از لو بینگه ورود همه به کاخ داخلی ممنوع بود—گرچه منظورشان همه بجز شن چینگچیو بود! لو بینگه یکبار گفته بود شن چینگچیو اجازه دسترسی به تمام قسمت های کاخ را دارد و هر موقعی که می خواست می توانست بیاید و برود. بخاطر این فرمان صادر شده کسی جرات نمیکرد سد راه شن چینگچیو شود.

شن چینگچیو داشت با تکبر خاصی راه میرفت که در نهایت تعجب لو بینگه را آنجا نیافت پس به تمام مکان های خصوصی لو بینگه سرک کشید. حتی جاهایی که از دید همه پنهان بودند. وقتی همه جا را خوب بررسی کرد و چیزهایی که می خواست را لمس کرد ناگهان در سنگی باز شد و کسی تلو تلو خوارن به درون آمد. در اولین واکنش شن چینگچیو آشفته و هراسان شد بعد که دید چه کسی وارد آنجا شده داوطلبانه گفت: «لو بینگه؟»

انگار لو بینگه انتظار نداشت کس دیگری را در کاخ داخلی ببیند. مردمک های سیاه براقش منقبض شدند و به شن چینگچیو خیره ماند در یک آن نگاه قاتلانهاش به شگفتی تغییر کرد. شن چینگچیو اصلا متوجه تغییرات صورتش نبود. تنها چیزی که توانست ببیند خون تازه ای بود که همه بدن لو بینگه را پوشانده او چند قدمی برداشته و روی زانوهایش افتاد. شن چینگچیو جلو رفت تا او را میان بازوان خود بگیرد و وقتی اینکار را کرد می دید که آن سیاهی برگشته و پرسید: «چه خبر شده؟ کی اینکارو باهات کرده؟»

چه کسی می توانست فکرش را بکند که لو بینگه در محدوده قلمروی خودش اینطور آسیب بیند؟ بسیار خب نمیشد این را یک باگ در سیستم دانست. گرچه شخصیت اصلی رمان حرمسرایانه اکنون یک همجنسگرا بود ولی خب چه چیز را میشد باگ یا مشکل محسوب کرد؟! گلوی لو بینگه لرزید به سختی و از لای دندان های بهم فشرده تنها یک کلمه گفت: «...برو!»

«برو؟» به او می گفتفرار کند؟

شن چینگچیو با عجله جواب داد: «باشه بریم!» این را گفت و دستانش را دور کمر لو بینگه پیچاند. لو بینگه لبانش را بهم فشرد و او را با زور هل داد. اولین باری بود که کسی اینطور شن چینگچیو را هل می‌داد او با حیرت اندیشید که لو بینگه خواسته تنهایی از آنجا برود؟

نکند می‌ترسید او را درگیر موضوعی پیچیده کند؟

تنها یک توضیح وجود داشت پس با لحنی پر ملامت خطاب به او گفت: «توموش کن... الان برت میگردونم به کوهستان سانگ چیونگ»

رگهای پیشانی لو بینگه بیرون زده بودند: «من اونجا نمیام!»

شن چینگچیو فکر میکرد او باز درحال کج خلقی است: «باز چرا داری اینطوری میکنی؟ بهتره بریم اونجا پنهان شیم!» او دستش را پشت کمر لو بینگه نهاد و ناگهان صورت بینگه یخ بست. جریان گرمی از انرژی معنوی از پشتش وارد شده و به سراسر بدنش می‌پیچید. لحظاتی که گذشت شن چینگچیو احساس کرد اکنون زمان مناسب است. شیویا را از غلاف بیرون کشید لو بینگه را برداشت و سوار بر شمشیر به آسمان رفتند.

جایگاه شیویا قله وان جیان بود. پس وقتی او با استفاده از شیویا قدم به زمین‌های داخلی کوهستان سانگ چیونگ نهاد هیچ زنگ هشدار برنخاست و مانع حصار عمل نکرد. در نتیجه شن چینگچیو مخفیانه توانست بدون اینکه کسی متوجه چیزی شود به قله چینگ جینگ برود. تنها یک چیز بود که او نمی‌توانست از شاگردان قله خود پنهان کند حتی اگر از دید دیگر قله‌ها پنهان می‌ماند. وقتی که او مخفیانه کسی را به درون کلبه بامبویی می‌کشید دید کسی درونش مستقر است!!!

مینگ فان جارو بدست غرغر میکرد و زمین را تمیز می‌نمود. نینگ بینگینگ آستین‌هایش را جمع کرده و روی یک چهار پایه ایستاده و با گردگیر قفسه‌ها را تمیز میکرد. وقتی شن چینگچیو با لگد در را باز کرد هر دو از جا پریدند ولی وقتی متوجه او شدند با صدای بلندی گفتند: «شی-
-!»

شن چینگچیو به آنان فهماند که زیپ دهانشان را بکشند و هر دو در دم ساکت شدند. شن چینگچیو پیچ کنان گفت: «واسه چی داد میزنین؟ نکنه میخواین ارباب قله بایجان رو بکشونین اینجا؟»

اگر لیو چینگه می‌دانست شن چینگچیو برگشته قطعاً به آنجا می‌آمد و اگر می‌آمد نمیشد لو بینگه را با شرایطی که داشت جایی پنهان کرد. باید گفت آنان که شدیداً علاقمند به حمله گروهی و ضربه زدن به لو بینگه بودند و هر وقت او را می‌دیدند سر جنگ داشتند تروریست‌های^۱ قله بایجان بودند. لو بینگه همیشه جلوی خودش را میگرفت و جواب جنگ و حملاتشان را نمی‌داد و همیشه یک هدف متحرک و زنده برای آنان به شمار میرفت. گرچه به حد مرگ کتک نمی‌خورد ولی باز هم اینکار آزاردهنده بود.

چشمان بادامی نینگ بینگینگ با شگفتی باز شدند سپس با هر دو دست دهان خود را پوشاند و مانند مرغی که برای برداشتن برنج حرکت می‌کند سرش را تکان داد وقتی متوجه شد که لو بینگه غرق خون است دستانش را برداشت و نفس نفس زنان گفت: «شیزون، آ-لو چش شده؟!» لو بینگه نیم نگاهی به مینگ فان انداخت برق شکاکی و نفرت در چشمانش درخشید. آن نگاه یخ زده در عمق وجود مینگ فان نفوذ کرد او ناخودآگاه دسته جارو را محکم گرفت و کمی عقب رفت تا جایی که نزدیک بود زمین بخورد.

شن چینگچیو متوجه این همه جزئیات نبود فقط به لو بینگه کمک کرد گوشه تخت بنشیند و گفت: «یه زخم کوچیکه .. هر دوتون برین ... اون جعبه داروها که از قله چیانسائو برام آورده بودن هنوز این جاهاست؟»

نینگ بینگینگ جواب داد: «همه چی سرجاشه هیچ چیزی رو جا به جا نکردیم ... شیزون به کمک ما نیاز داری؟!»

شن چینگچیو گفت: «نه خودم بهش رسیدگی میکنم!»

پس از بیرون کردن آن دو شاگرد شن چینگچیو لو بینگه را درست کرد و یک بالش زیرش گذاشت. وقتی حالتش را درست کرد چمباتمه زد تا چکمه‌هایش را درآورد. تمام مدت لو بینگه ساکت بود. وقتی شن چینگچیو سرش را پایین آورد لو بینگه روی گردن سفیدش متمرکز مانده بود. نگاهش مرموز بود و دائم حالتی یخ زده و محتاط پیدا میکرد.

شن چینگچیو فکر میکرد لو بینگه بخاطر زخم‌هایش ضعیف شده و نمی‌تواند حرف بزند. وقتی پیشانی او را غرق در غرق سرد دید آب آورد و با حوله‌ای تمیز صورتش را پاک کرد. از میان

^۱ منظور ش شاگردان لیو چینگه هستن

جعبه دارویی که مو چینگفانگ به او داده بود مقداری دارو برداشت چرخید و برگشت تا لباس لو بینگه را در بیاورد.

لو بینگه سریع دستش را گرفت.

پنجاهش آنقدر قوی بود که شن چینگچیو اخم کرد. نمی توانست با دست دیگرش هم یک ضربه حواله پیشانیش کند پس با صدای آرامی گفت: «اینقدر یدنده نباش! میخوام زخمت رو ببینم!»

لو بینگه هنوز مچ او را گرفته و رها نمی کرد. شن چینگچیو مقداری قرص رنگ و وارنگ در دستش گرفته و دیگر صبرش داشت به پایان می رسید. پس با یک حرکت همه قرص ها را به دهان لو بینگه ریخت.

دهان لو بینگه پر از قرص هایی با اندازه و شکل متفاوت شده بود.... صورتش کبود شد و بالاخره دست خود را عقب برد. شن چینگچیو نیز از این فرصت برای پاره کردن لباسش بهره برد. چند باری بدنش را نگاه کرد ولی نمی دانست باید از کجا شروع کند پس یک تکه حوله تمیز برداشت و به آرامی روی زخمهایش نهاده و آنها را پاک میکرد.

از زخم های سرباز کرده او انرژی سیاهی بیرون میزد. بنظر نمی رسید این زخمها عادی باشند. بعلاوه که خود زخمها بخاطر مهارت خود درمانی لو بینگه شفا یافته بودند. شن چینگچیو درحالیکه خون های باقیمانده را تمیز میکرد پرسید: «تو این روزها کدوم گوری بودی؟ با کی جنگیدی که این بلا رو سرت آورده؟»

لو بینگه یک کلمه هم نگفت. شن چینگچیو سینه اش را پاک کرد. سپس مچش را در دست گرفته و نبضش را بررسی نمود درست همانطوری که مو چینگفانگ به او یاد داده بود. اگر شرایطش بدتر میشد باید از مو چینگفانگ می خواست که بالای سرش بیاید. او بعدا به بقیه چیزها فکر میکرد.

درحین گرفتن نبضش چند باری به پشت دست و سینه لو بینگه نگاه کرد. احساس عجیب و ناخوشایندی داشت. احساس مبهمی داشت که می گفت چیزی درست نیست.

بنظر می رسید.... چیزی کاملا کم است....

ولی وقتی به لبهای بی‌رنگ و چشمان افسرده لو بینگه نگاه کرد، دیگر به موضوع فکر نکرد. گوشه تخت نشست و به او نیروی معنوی بیشتری داد. وقتی نیروی معنوی به رگهای لو بینگه نفوذ میکرد شن چینگچیو می‌توانست احساس کند که عضلات سفتش در حال آرام شدن هستند. توانست نفس راحتی بکشد دستانش را دراز کرد و می‌خواست او را در آغوش بگیرد اما....

باز لو بینگه رم کرد....

شن چینگچیو که برای بار دوم پس زده شده بود. با دست راست لباسها را برداشت و ناامیدانه پرسید: «اینبار دیگه چت شده؟!»

چشمان لو بینگه پر از احتیاط و هشدار بودند. شن چینگچیو چشمانش را چرخاند و با سرزنش گفت: «الان دیگه برای چی اوقات تلخه؟ واقعا ارزشش رو داره چون چند روز نداشتیم پیشم بخوابی اینهمه عصبانی باشی؟!»

با شنیدن این سخن گوشه لبان لو بینگه جمع شد.

شن چینگچیو با وجود خشمگین بودن دست دراز کرد و پیشانی او را لمس نمود زیرلبی گفت: «یه کمی تب داری ... سرت گیج میره؟!»

ناگهان صدای نینگ بینگینگ بیرون کلبه طنین انداز شد: «لیو شیشو، شما نمیتونی بری داخل الان شیزون در دسترس نیستن!»

نینگ بینگینگ معمولا با صدایی آرام و شیرین حرف میزد تا جایی که شخص شنونده گاهی مجبور میشد به او نزدیک شود تا بتواند بهتر صدایش را بشنود. چنین غوغایی براه انداختن جزئی از شخصیت او نبود. مشخصا سعی داشت به شن چینگچیو که در داخل کلبه بود هشدار بدهد. او سریع از تخت پرید ... تا پرده را کشید درب با صدای بلندی باز شد.

لیو چینگه سه قدم به درون اتاق نهاد شمشیرش روی کمرش بود و یک دست خود را هم پشت کمر نهاده بود. شن چینگچیو با ابروهایی بالا رفته به او درود فرستاد: «لیو شیدی، امیدوارم که خوب و سلامت باشی!»

لیو چینگه یکراست سر موضوع اصلی رفت: «یه قانونی توی کوهستان سانگ چیونگ هست لو بینگه اجازه نداره اینجا باشه!»

شن چینگچو گفت: «من هرگز درباره این قانون چیزی نشنیدم!»

لیو چینگه جواب داد: «این قانون جدید!»

مینگ فان سرش را بیرون آورده و به میان پرید: «درسته شیزون، همچین قانونی توی کوهستان سانگ چیونگ هست ... فقط هنوز جانگمن شیو این قانون رو روی دیوار سنگی حک نکرده و گرنه همه اینو میدونن...»

شن چینگچو با لحنی تویخ گرانه خطاب به او گفت: «خفه شو!»

فکرشم نمیکردم تو بچه نادون بری لیو چینگه رو خبر کنی بیاد اینجا!

این بچه از مدتها پیش از تحسین کنندگان ارباب قله بایجان بود و به آسانی همه چیز را برای او گزارش می داد واقعا که او جاسوسی در قله چینگ جینگ بود. قابل درک بود که نسل جدید شاگردان ارباب قله بایجان را تحسین کنند ولی این رسوایی بود که خبرهای قله خود را به دیگران بگویی!!

وایسا ... بعدا حسابت رو میرسم!

مینگ فان پس از این سرزنش عقب کشید و سرش را پایین انداخت. نینگ بینگینگ با ترس جلوی ورودی ایستاده بود. او بخاطر نارضایتی که داشت پای مینگ فان را لگد کرد و بخاطر خراب کردن اوضاع زیر لبی او را به باد غرغر گرفت.

همین که آندو از اتاق بیرون رفتند لیو چینگه پرده های تخت را بالا آورد. لو بینگه به حالت نیمه نشسته روی تخت بود. شبیه یک پلنگ وحشی زخمی بود که برق دشمنی در چشمانش می درخشید. با آن نگاه قاتلان به لیو چینگه خیره شده بود. برق نگاهش تیز و برنده و چون یخ بود. شراره های خشم و دشمنی مانند سم از نگاهش میریخت. دستش را مشت کرده و آماده هر گونه شرایط بحرانی بود. شن چینگچو با عجله میان آندو ایستاد پایش را روی تخت فشرد و سپر لو بینگه شد و گفت: «شیدی، اینکارو نکن!»

لیو چینگه با سردرگمی گفت: «اون زخمیه!؟»

شن چینگچو کم مانده بود در برابرش تعظیم کند آهی کشید و گفت: «اگه زخمی نبود که نمی آوردمش اینجا ... لیو شیدی لطفا چشمت رو روی این قضیه بند و دیگه پیگیرش نباش!»

لیو چینگه پرسید: «حالا که زخمیه چرا توی قلمروی شیاطین نمونده؟!»

بخاطر اینکه او در قلمروی شیاطین آسیب دیده!!! شن چینگچیو گفت: «خب یه موقعیتی داشتیم که....»

لیو چینگه پرسشگرانه گفت: «توی قلمروی شیاطین شورش براه افتاده؟»
 «آهم» شن چینگچیو از گوشه چشم لو بینگه را نگاه میکرد. نمی دانست بازگو کردن اوضاع در قلمروی شیاطین اکنون مناسب هست یا نه... پس جوابی مبهم داد: «احتمالا!»
 لیو چینگه گفت: «خب باید بره گندکاریای خودشو جمع کنه... کوهستان سانگ چیونگ از تو حمایت میکنه نه اون!»

ناگهان لو بینگه به سردی خندید. اما زخمش بشدت درد گرفت و برای تحمل درد دندان بهم سایید. شن چینگچیو وقتی رنج او را دید کمی به خود اعتماد به نفس داد و سعی کرد همچنان طرف او را بگیرد. پس با چهره ای سفت و سخت گفت: «لیو شیدی، فراموش نکن اینجا قله چینگ جینگه!»

البته که ارباب قله چینگ جینگ حق داشت حرف آخر را بزند و بگوید چه کسی می تواند آنجا بماند. لیو چینگه از اینکه می دید راهی برای ادامه این مشاجره ندارد با چهره ای سرد و جدی گفت: «باشه.... میتونی با همه وجودت ازش محافظت کنی!»

پس از گفتن این جمله با لگدی به در کوبید. کمتر از دو ثانیه بعد برگشت و دوباره لگدی به در زد و چیزی را به طرف دست شن چینگچیو انداخت. شن چینگچیو آن شی را نگاه کرد و در نهایت شگفتی بادبزنش را دید. بادبزنش را در میانه نبرد لوچوان گم کرده بود. بنظر می رسید هر بار که او گمش می کند لیو چینگه بادبزنش را می یابد. همین ثابت میکرد میان لیو چینگه و بادبزنش ارتباطی هست!!! لیو چینگه هربار می آمد آن را مانند هدیه ای به او می داد!
 شن چینگچیو مودبانه سرفه ای خشک تحویل داد و گفت: «من همیشه باعث زحمتت میشم!»
 لیو چینگه حرکتی به آستین هایش داد و رفت.

لو بینگه که پشت سر شن چینگچیو بود با صدایی خش داد فریاد کشید: «لیو چینگه...؟!»
 کمی حالتی سوالی در این فریاد بود. شن چینگچیو گفت: «نمیخواه نگرانش باشی ... اون همیشه اینطوریه دو بار داد میزنه وقتی داد زدنش تموم شد میداره میره!»

لو بینگه چشمانش را باریک کرد . حالتی متفکر در صورتش پدید. شن چینگچیو باد بزنش را کنار میز نهاد و سعی داشت او را آرام کند: « نترس... من بخاطر تو اون حرفا رو زدم اون دیگه نیماذ تا اذیتت کنه ... اگه شاگردای قله بایجانم بخوان بیان سر وقتت میتونی باهاشون بجنگی... فقط کافیه اونا رو نکشی ... هیچ نیازی نیست در برابرشون تسلیم باشی ... میتونی به اسم غرور قله چینگ جینگ باهاشون بجنگی!»

هر چه لو بینگه بیشتر گوش می داد چهره اش عجیب و غریب تر میشد او با لحنی آزمایش گفت: «...شیزون؟»

شن چینگچیو سرش را کج کرد و جواب داد: « هوووم؟»
لحن و حالت صدایش چنان آرام و خوب بود که انگار تن به هر درخواستی خواهد داد . لو بینگه نگاهش را به طرف دیگر چرخاند و درحالیکه گوشه لبانش را پیچ می داد گفت: « هیچی... فقط خواستم... صدات کنم!»

شن چینگچیو می دانست که این بچه عادت دارد پشت سر هم او را «شیزون» صدا کند. به آرامی پشت سر لو بینگه را نوازش کرد و گفت: « بگیر بخواب ... تو قلمروی شیاطین هر مشکلی که هست مجبورن صبر کنن تا تو کاملا درمان بشی!!»
لو بینگه با حالتی نا محسوس سر خود را تکان داد.

شن چینگچیو وقتی این را دید بالش را از پشت او برداشته و روی تخت نهاد تا لو بینگه بتواند بخوابد. سپس موهایش را باز کرد و موقع خواب به سرش فشار نیاورد. بعد چراغ را خاموش کرده و با صدای خش خشی ردایش را از تن درآورده و به درون تخت خزید.
لو بینگه را در آغوش کشید و گفت: « بگیر بخواب من کمکت میکنم رگهای انرژی رو آرام کنی!»

حالا که او را در آغوش گرفته و همراهش خوابیده بود دیگر بایستی آن بد اخلاقی قبلی هم از بین میرفت درسته!؟

شن چینگچیو چشمانش را بست و انرژی معنویش را با مناسب ترین حالت با بدن لو بینگه تنظیم کرد. مانند جذر و مد در هوای گرگ و میش ... موج انرژی با لطافت عجیبی در رگهای انرژی لو بینگه به حرکت در می آمد.